



کلمه قدرت است

دو شعر از مارگارت اتوود
گلاره جمشیدی

هجی کردن

دختر کم کف اتاق بازی می کند
با حروف پلاستیکی
قرمز
آبی
زرد سبز
می آموزد
چگونه هجی کردن را
هجی می کند
چگونه جادو کردن را
در شگفتم که چند زن
دختران خود را
انکار کردند
در اتاق ها حبس شان کردند
پرده ها را کشیدند
تا بتوانند

مارگارت اتوود، متولد ۱۸ نوامبر ۱۹۳۹ در کانادا است. او شاعر، رمان نویس و منتقد ادبی و برنده جایزه های مختلف ادبی است. هفت بار به مرحله نهایی جایزه Governor General's Award راه یافته و دو بار نیز این جایزه را کسب کرده است. چندین بار نیز برنده جایزه بوکر شده است. «آدمکش کور» از معروف ترین رمان های اوست. آثار او در ۲۸ کشور و به ۲۵ زبان ترجمه شده است و علاوه بر رمان، داستان کوتاه و شعر، در زمینه ادبیات کودک، نقد ادبی، نمایشنامه های تلویزیونی و رادیویی نیز آثاری دارد. او چندین سال عضو فعال سازمان عفو بین الملل بود و مدت های مدیدی هم بر ضد سانسور ادبی جنگیده است.

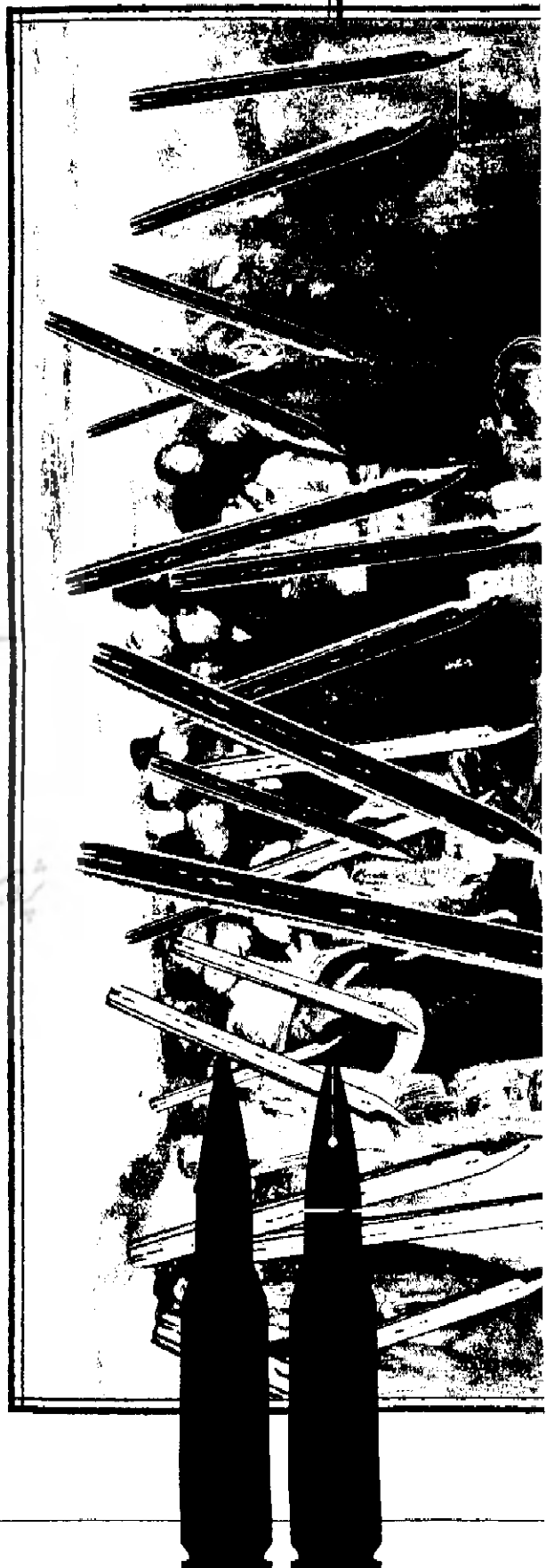
اتوود نوشتن را از شش سالگی آغاز کرد و شانزده ساله بود که مصمم شد نویسنده شود. او تحصیلات خود را در فلسفه و زبان فرانسه به پایان رساند. بیشتر اشعارش الهام گرفته از اسطوره ها و داستان های پریان است که موضوع مورد علاقه او از سنین کودکی بوده است.

بیش از سیزده رمان، هجده مجموعه شعر و بسیاری داستان کوتاه و کتاب برای کودکان از او منتشر شده است. چند رمان او به زبان فارسی نیز ترجمه شده است.

Spelling

My daughter plays on the floor
with plastic letters
red, blue & hard yellow
learning how to spell
spelling
how to make spells
I wonder how many women
denied themselves daughters
closed themselves in rooms
drew the curtains
so they could mainline words
A child is not a poem
a poem is not a child
there is no either/or
However
I return to the story
of the woman caught in the war
in labour, her thighs tied &
together by the enemy
so she could not give birth
Ancestress: the burning witch
her mouth covered by leather
to strangle words
A word after a word
after a word is power
At the point where language falls away
from the hot bones, at the point
where the rock breaks open and darkness
flows out of it like blood, at
the melting point of granite
when the bones know
they are hollow & the word
splits & doubles & speaks
the truth & the body
itself becomes a mouth
This is a metaphor
?How do you learn to spell
Blood, sky & the sun
your own name first
your first naming, your first name
your first word

کلمات را
در رگ رگ شان
تزریق کنند.
کودک
شعر نیست
شعر
کودک نیست
بی هیچ اما و اگرى.
به قصه باز مى گردم
قصه زنى که در جنگ جنگ افتاد
در حال زایمان
با ران های بسته شده
به دست دشمن
تا نتواند
فارغ شود.
زن اجدادى اش:
جادوگرى مشتعل
دهانش فرو پوشانده با چرم
برای خفه کردن کلمات.
کلمه پشت کلمه
پشت کلمه قدرت است
آن جا که زبان
به لکنت مى افتد
از استخوان های داغ,
آن جا که سخره
دهان مى کشاید و
تاریکی
چون خون جارى مى شود،
در نقطه ذوب سنگ خاره
وقتی استخوان ها
مى دانند که پوکیده اند،
کلمه از هم مى درد
دو پاره مى شود
و حقیقت را مى گوید
تن به تمامی دهان مى شود
این یک استعاره است.
چگونه هجی مى کنی
خون را،
آسمان را،
و خورشید را؟
نخست، نام خودت را
نخستین نامیدنت را
نام نخست خودت را
نخستین کلامت را.





Night Poem

There is nothing to be afraid of
 it is only the wind
 changing to the east, it is only
 your father the thunder
 your mother the rain
 In this country of water
 with its beige moon damp as a mushroom
 its drowned stumps and long birds
 that swim, where the moss grows
 on all sides of the trees
 and your shadow is not your shadow
 but your reflection
 your true parents disappear
 when the curtain covers your door
 We are the others
 the ones from under the lake
 who stand silently beside your bed
 with our heads of darkness
 We have come to cover you
 with red wool
 with our tears and distant whippers
 You rock in the rain's arms
 the chilly ark of your sleep
 while we wait, your night
 father and mother
 with our cold hands and dead flashlight
 knowing we are only
 the wavering shadows thrown
 by one candle, in this echo
 you will hear twenty years later

شعر شب

چیزی برای ترسیدن نیست
 تنها باد است
 که سر به شرق چرخانده
 تنها ماییم:
 پدرت:
 تندر
 مادرت:
 باران
 در سرزمین آبها
 با ماهی چون قارچ
 پُر رنگ و نمناک
 کنده درختان غرقه شده
 و مرغانی بلندبالا
 که شنا می کنند.
 جایی که خزه می روید
 بر تمام سطوح درختان
 و سایهات
 سایه تو نیست
 بازتاب توست.
 پدر و مادر حقیقی ات
 ناپدید می شوند
 وقتی برده می پوشاند
 در را.
 ما آن دیگرانیم
 کسانی از زیر برکه
 که خاموش
 کنار تخت تو می ایستیم
 با سرهایی از جنس تاریکی.
 باید بیاییم و بیوشانیمت
 با جامه پشمین سرخ
 با اشکها و پچپچه های دور دستمان.
 تو در آغوش باران
 - ننوی خنک خوابت -
 تکان می خوری
 آن گاه که ما
 - مادر و پدر شبانهات -
 انتظار می کشیم
 با دستانی سرد و
 فروغی مرده
 در می یابیم
 که تنها سایه هایی لرزانیم
 فرو افتاده از یک شمع
 در این پژواک
 که تو
 بیست سال دیگر
 خواهی شنید.